دو طریق حدیث بیستم در توحید صدوق

البته خود این حدیث را در صفحه پنجاه و نه، حدیث هفدهم از همین عبد اللّه بن جری عبدی با همی
شروع نقل کرده‌اند، اما با یک تفاوتی در متن. ولی طریقش دو تا است. آنجا از «علي بن أحمد بن
محمد بن عمران الدقاق رحمه اللّه» نقل می‌کنند، اینجا از شیخ معروفشان «محمد بن حسن بن
ولید» نقل می‌کنند. دو طریق نقل می‌کنند. اینجا مختصرتر است. آنجا متن مفصلتر است. آنجا
«عن عبد اللّه بن جري العبدي ، عن جعفر بن محمد عليهما السلام» داشت، اینجا « عن عبد اللّه
بن جري العبدي ، عن ابی عبداللّه علیه‌السلام» دارد. من چند بار از حاج آقا [مرحوم آیت اللّه بهجت]
شنیدم. می‌فرمودند: نوعاً رواتی که تعبیری به «جعفر بن محمد» می‌کنند، از عامه هستند. وقتی
شیعه می‌خواهد، بگوید، اسم حضرت علیه السلام را نمی‌گوید، بلکه «ابی عبد اللّه علیه‌السلام»
می‌گوید.

مجهول بودن عبداللّه بن جری

خب در اینجا دو روایت هست، در یکی دارد: «جعفر بن محمد» و در دیگری «ابی عبد اللّه» دارد. از آن
جایی که این آقای عبداللّه بن جری عبدی، مجهول است و در کتب رجال، اسمی از ایشان نیامده است،
در کتب شیعه قلیل الحدیث است، احتمال اینکه از عامه باشد، هست و لذا، ظاهراً در حدیث هفدهم،
خود راوی شیعه در حرف خود راوی دست نبرده است؛ عبد اللّه بن جری گفته است: «عن جعفر بن
محمد»، دقاق هم همان را گفته است. اما در اینجا، چه بسا واسطه‌هایی مثل ابن ولید و ... وقتی به
اسم امام علیه‌السلام رسیده‌اند، خودشان گفته‌اند: «عن ابی عبد اللّه». خیال می‌کنیم به ذهن
بیشتر می‌آید که عبداللّه بن جری شیعی نباشد. در کافی فقط یک روایت دارد. اینجا هم این
حدیث از ایشان نقل شده است.

این حدیث ما را «إبراهيم ابن الحكم بن ظهير» از «عبداللّه بن جری» نقل کرده است. در روایت
کافی، پدر این ابراهیم از خود عبداللّه نقل کرده است. خطبه‌ای است که مرحوم مجلسی
رضوان‌اللّه‌علیه، وقتی در مرآة العقول به این حدیث می‌رسند، در سندش می‌فرمایند: **«مجهول
لكنّها معروفة»**[1]. یعنی می‌خواهند، بگویند متن حدیث معروف است اما سند مجهول است. سند
مرحوم کلینی به این صورت است:

> **«عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ وَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ جَمِيعاً عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ
> مِهْرَانَ وَ أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَسَنِ التَّيْمِيِّ وَ عَلِيُّ بْنُ
> الْحُسَيْنِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ خَالِدٍ جَمِيعاً عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ مِهْرَانَ عَنِ
> الْمُنْذِرِ بْنِ جَيْفَرٍ عَنِ الْحَكَمِ بْنِ ظُهَيْرٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَرِيرٍ الْعَبْدِيِّ عَنِ
> الْأَصْبَغِ بْنِ نُبَاتَةَ قَالَ: أَتَى أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام عَبْدُ اللَّهِ**

> بْنُ عُمَرَ وَ وَلَدُ أَبِي بَكْرٍ وَ سَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ يَطْلُبُونَ مِنْهُ التَّفْضِيلَ لَهُمْ فَصَعِدَ الْمِنْبَرَ وَ مَالَ النَّاسُ إِلَيْهِ فَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ...»[2].

این عبداللّه بن جری با معمر باشد که اصبغ را دیده باشد، پدر ابراهیم هم از او نقل کند، پسر حَکَم هم که ابراهیم باشد باز از او نقل کند. خطبه‌ای مفصل است. گروهی مثل سعد بن وقاص به محضر امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند و خواستند که سهمشان از بیت‌المال بیشتر باشد. بعد هم حضرت علیه السلام خطبه‌ای را شروع کردند. از چیزهایی که در این خطبه جالب است، تفاوت بین «دُرّه» و «سوط» است. حضرت علیه السلام می‌فرمایند: «وَ قَدْ عَاتَبْتُكُمْ بِدِرِّتِيَ الَّتِي أُعَاتِبُ بِهَا أَهْلِي فَلَمْ تُبَالُوا وَ ضَرَبْتُكُمْ بِسَوْطِيَ الَّذِي أُقِيمُ بِهِ حُدُودَ رَبِّي فَلَمْ تَرْعَوُوا أَ تُرِيدُونَ أَنْ أَضْرِبَكُمْ بِسَيْفِي»؛ با دره شما را زدم، فایده نکرد. با سوط شما را زدم، فایده‌ای نکرد. حال می‌خواهید شما را با شمشیر بزنم؟! یعنی دیگر به جایی رسیده که شما مستحق شمشیر شده‌اید. معلوم می‌شود «دُرّه» چیز لطیفی بوده است. شاید مثل این چیزهایی که خدام در دست می‌گیرند و می‌خواهند نظم بدهد. اما سوط، تازیانه است. در فارسی هم شلاق و تازیانه می‌گوییم. اما آیا در مقابل «دره» در فارسی هم لغتی داریم؟ مثلاً چوب دستی و ... .

شاگرد: ترکه.

استاد: قوام ترکه به عدد است. قوامش به احترام و ادب برای نفس است. قوام یک چیزی اگر ادب باشد، با دُرّه جور در نمی‌آید. مواردی‌که جلوتر از دُرّه ایده هست، یک نحو ادیب در آن هست. خدام که نمی‌خواهند زوار را ادیب کنند. لذا مثالی که به پَر زدم فقط برای تمثیل بود و الا، قوامش به ادیب است؛ تنظیم مع الادب و الاحترام است، نه ادیب. اما در دُرّه، نظم هست، ولی ادیب در آن هست. این حالت را دارد. شاید چوب دستی می‌گفتند.

شاگرد: دُرّه عمر هم معروف است.

استاد: بله، ظاهراً در دستش آن بوده است. تازیانه نیست تا بخواهد حد اجراء کند. قدیم در کلاس‌ها هست. معلم‌ها چوب دستی با خود می‌بردند.

شاگرد: ترکه می‌گویند.

استاد: ترکه به اعتبار اصلش است. ترکه برای درخت است. ترکه مطلق است. ساقه تری را که از درخت بکنند، ترکه می‌گفتند. ترکه حتماً برای ادیب نیست. مطلق است. معلم هم می آورده است و می‌گفتند: ترکه و چوب دستی.

شاگرد۲: در روایت دارد «لا ترفع عصاک عن اهلک»، ظاهراً برای ادیب اهل از عصا استفاده می‌کردند.

استاد: بله؛ عصا هم از مواردی است که از ادیب استفاده می‌کردند. شاید این جور بوده است که عصا بین تازیانه و دُرّه باشد. یعنی جایگاه عصا، کمی از دُرّه بالاتر است و از تازیانه و سوط پایین‌تر است.

خلاصه، در این روایت پدر ابراهیم از عبداللّه بن جری نقل می‌کند که او هم از اصبغ نقل می‌کند. اما در مانحن فیه، پسر حَکَم نقل کرده است. روایت هفدهم را هم عرض کردم. در روایت ایناجا، در سند، افراد خوب و بد دارد. مثلاً «محمد بن اورمة» در نجاشی هست که رمی به غلو شده است؛ «اتهموه اهل قم بغلو». بعد آمدند و او را زیر نظر گرفتند. یکی را به اندرون فرستادند تا ببینند به چه صورت است، بدون اینکه خبر داشته باشد، دیدند که تا صبح عبادت کرد. در خلوت خودش عبادت کرد.

برگشت و این را برای آن‌ها گفت. علی ای حال، سند از حیث ضوابط تقسیم رباعی، طبق اصطلاح متاخرین، صحیح نیست. اگر هم «ابن جریر» عامی باشد، حَسَن هم نیست. موثق بودنش به این بر می‌گردد که توثیق شده باشد، عبدالله بن جریر معلوم نیست. نمی‌دانم اسم او در کتب اهل‌سنت آمده ای خیر. نشد بگردم. اما در اینجا توثیقی نشده است. لذا به غیر آن سه دست اصلی ملحق می‌شود، به چهارمی ملحق می‌شود.

تامل در حذف احادیث ضعیف در کتب «منتقی الجمان» و «حبل المتین»

مرحوم شیخ بهائی در حبل المتین فرمودند: من روایات صحاح و حسان و موثقات را می‌آورم. همچنین پسر شهید، صاحب معالم، هم همین کار را قبل از شیخ بهائی انجام داده بودند. این مسیری بود که قابل بررسی بود. یعنی آیا این سه تایی کردن و طرح چهارمی، از نظر فنی سر می‌رسد ای خیر؟! یا اینکه اصالةً صدمه‌ای به فضای کار حدیث است؟

شروع این حدیث این است: آیا این عبدالله به محضر امام علیه‌السلام رسیدند و جلسه‌ای بوده که امام علیه السلام، به‌صورت خطبه شروع کردند؟: «الحمد لله الذی ...» گفتند و الّا، در محاوره معمولی، بناء بر الحمد لله نیست. البته ممکن است گفته باشند و مانعی ندارد، ولی بیشتر مناسب است که یک مجلسی بوده باشد. مجلس رسمی بوده است و حضرت علیه السلام، به‌عنوان خطبه‌خوانی، این‌ها را فرموده‌اند.

شاگرد: طبق ضوابط، این حدیث ضعیف به حساب می‌آید؟

استاد: ما که نمی‌خواهیم ضابطه را به هم بزنیم. روایت ضعیف است. مرحوم صاحب معالم در «منتقی الجمان فی الأحادیث الصحاح و الحسان» و شیخ بهائی در «الحبل المتین»، اصالةً ضعاف را نمی‌آورند. من نمی‌خواهم، بگویم روایت ضعیف، ضعیف نباشد. بنده می‌گویم: با اینکه فرض گرفتیم در مبنای شما ضعیف است، ولی موضوع که نیست. برای استظهارات، جمع‌بندی‌ها و بسیاری از چیزها، به کار می‌آید. لذا اگر قرار باشد هر چه ضعیف شد و جزو این سه تا نبود، از قاموس تو دین بیرون ببری، به فضای تحقیق صدمه بزرگی می‌خورد. من این را عرض می‌کنم. نمی‌خواهم، بگویم، ضعیف، ضعیف نیست.

مرحوم مجلسی در مرآة گاهی می‌گویند: «ضعیفٌ علی المشهور»، یعنی جاهایی که صریحاً تضعیف شده است. اما جایی که مجهول است و اصالةً ذکری در آن نیامده است، معمولاً ایشان بناء ندارند، بگویند: ضعیف است. ولو طبق ضوابط ضعیف می‌شود، ولی می‌فرمایند: «مجهولٌ». ببینید تعبیر «مجهولٌ»، یعنی چرا بگویم ضعیف است؟! اینجا ما نمی‌شناسیم، نه ذم او آمده و نه مدحش.

---

[1]. علامه مجلسی،مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول علیهم السلام، ج ۲۶، ص ۵۳۴.

[2]. شیخ کلینی، الکافی (بر اساس چاپ الاسلامیة»، ج ۸، ص ۳۶۰.

بازبینی #2
ایجاد شده 29 دسامبر 2024 15:13:21 توسط ... .
به روزرسانی شده 31 دسامبر 2024 13:27:10 توسط ... .